

تمدن‌ها با هم چه سر و کاری دارند؟



وقتی هانتینگتون طرح جنگ تمدن‌ها را عنوان کرد تا استراتژی جدید آمریکا را بر یک اساس نظری استوار کند، حتی سیاست‌مداران و دست‌اندرکاران سیاست خارجی آمریکا آن را افراطی یافتند و نقد کردند، اما با یک طرح استراتژیک به صرف نقادی و با بحث و نظر نمی‌توان مقابله کرد، بلکه باید استراتژی دیگری در برابر آن قرار داد. این استراتژی گفتگوی تمدن‌هاست. پس گفتگوی تمدن‌ها پاسخ هوشمندانه و مؤثری به طرح برخورد تمدن‌هاست.

در اصطلاح هانتینگتون تمدن‌ها با تاریخ، زبان، فرهنگ و سنت‌ها و مخصوصاً با دین از هم متمایز می‌شوند. تأکید بر اهمیت دین از آن جهت است که

اشتراک در تاریخ و یادگارهای تاریخی و زبان و فرهنگ و جوه متمیز ملت‌هاست و دایره تمدن از دایره ملت وسیع‌تر است، هر چند که هانتینگتون در مواردی یک تمدن را خاص یک ملت دانسته است، چنان که تمدن ژاپنی منحصرأ متعلق به ملت ژاپن است.

اگر وجود تمدن‌ها را بپذیریم، ناگزیر باید برای تقسیم‌بندی هانتینگتون هم وجهی قائل باشیم، اما اینکه برخوردها و جنگ‌های آینده را برخورد و جنگ میان تمدن‌ها بدانیم چون و چرا بسیار دارد. مگر بزرگ‌ترین برخوردهای قرن بیستم، برخورد تمدن‌ها بوده است؟ دو جنگ بزرگ جهانی، جنگ میان قدرت‌های اروپایی بود که در جنگ دوم، آمریکا هم در کنار متفقین قرار گرفت. در جنگ دوم هم ژاپن و روسیه بر ضد اروپا و تمدن غربی نمی‌جنگیدند، بلکه متحد بعضی از قدرت‌های اروپایی و آمریکایی بودند. حتی جنگ ژاپن و روسیه در اوایل قرن بیستم جنگ دو تمدن نبود، بلکه ژاپن در این جنگ و با این جنگ از پوسته تمدنی خود بیرون آمد تا راه غرب را با سرعت بیشتر بپیماید.

اگر بگویند از این زمان جنگ‌ها جنگ تمدن‌هاست، باید تغییری در عالم و در ماهیت تمدن‌ها پدید آمده باشد و همه آنها در عالم رقابت و قدرت‌طلبی وارد شده باشند که به جنگ با هم برخیزند. از کجا چنین تغییری پدید آمده است؟ اگر تمدن‌ها را با فرهنگ و تاریخ و زبان آنها از هم جدا می‌کنیم و ممتاز می‌دانیم، اختلاف در زبان و فرهنگ ظاهراً نباید موجب جنگ شود و چرا صاحبان دو فرهنگ با صلح و سازش در کنار هم به سر نبرند؟ اصلاً این سودای جنگ تمدن‌ها ریشه در تلقی غربی از فرهنگ و تمدن دارد، یعنی اگر این فکر پدید نیامده بود که همه مردم عالم می‌توانند فرهنگ واحد و مشترک - فرهنگ غربی - داشته باشند، سودا یا اندیشه جنگ و غلبه فرهنگی هیچ وجهی نداشت، زیرا فرهنگ بیشتر با «آزادی» مناسبت دارد و در معنی اصیل آن، با «غلبه» بیگانه است.

شاید تنها جنگی که بتوان به آن نام «جنگ تمدن‌ها» داد جنگ‌های صلیبی است و هانتینگتون جنگ مسلمانان و مسیحیان در اسپانیا را «جنگ تمدنی» دانسته است. اما اگر در ماهیت این جنگ‌ها هم تأمل کنیم، درمی‌یابیم که این حوادث در حقیقت آغاز ظهور قدرت غربی و استقرار اصل تازه‌ای در تاریخ جهان بوده است، وگرنه، آن جنگ‌ها را هم جنگ تمدن‌ها نمی‌توان دانست. البته مقصود این نیست که تمدن‌ها در گذشته همواره با هم هم‌سخنی داشته‌اند؛ گفتگوی تمدن‌ها هم متعلق به زمان ماست، یعنی هم جنگ تمدن‌ها و هم گفتگوی تمدن‌ها با عصر ما و بخصوص با وضع جهان در بیست سی سال اخیر مناسبت دارد.

گفتگوی تمدن‌ها هم مثل جنگ تمدن‌ها یک طرح

سیاسی است که زمینه آن را دیپلمات‌ها باید فراهم آورند، اما معلوم است که گفتگوکنندگان همه اهل سیاست و دیپلماسی نیستند. با این همه، در نظر داشته باشیم که طرح گفتگوی تمدن‌ها یک تاکتیک سیاسی در مقابل استراتژی برخورد تمدن‌هاست. هانتینگتون که برخورد تمدن‌ها را «پارادایم (شاکله) تحلیل جهان نو» خوانده است فقط یک استراتژی است و طرح او صرف یک استراتژی با جعل ماهیت‌های غیرغربی در برابر غرب است. او چیزی را پذیرفته است که تا اوایل قرن بیستم قبول آن بسیار دشوار و بعید بود. بنابراین، مشکل است که برخورد تمدن‌ها را شاکله (پارادایم) تحلیل سیاست جهان بدانیم و اگر شاکله باشد، دستکاری شبه شاکله‌هایی از قبیل جنگ شاهان، جنگ ملت‌ها و جنگ سرد است.

هانتینگتون گفته است دوره جنگ ملت‌ها سپری شده است و اکنون زمان، زمان جنگ تمدن‌هاست. در دوستان سال اخیر بسیاری از جنگ‌ها جنگ ملت‌ها یا جنگ میان قدرت‌های ملی بوده است، اما اگر بخواهیم به طور کلی حکم کنیم، جنگ نه جنگ میان ملت‌هاست، نه جنگ تمدن‌ها. به هر حال، برخلاف نظر هانتینگتون، تمدن‌ها با هم جنگ ندارند و تنها تمدن غربی است که استیلا با ذات آن عجین است. البته ممکن است که قومی با نشاط تمدنی بتواند بر قوم دیگر غلبه پیدا کند و مواردی بوده است که یک تمدن در تمدن دیگر منحل شده است، اما هرگز فرهنگ و تمدن به صرف غلبه نظامی به وجود نیامده است. جنگ‌های ایران و یونان، ایران و روم، مغول و ایران، هیچ‌کدام جنگ تمدن‌ها نبوده است.

تمدن‌ها اگر با هم ارتباطی داشته‌اند، این ارتباط، ارتباط میان اهل بحث و نظر بوده است، چنان‌که ارتباط فرهنگی ما و یونانیان را مترجمان و پزشکان و منجمان و فیلسوفان برقرار کرده‌اند و فارابی اولین فیلسوفی است که در کتاب بسیار مهم خود موسوم به «کتاب الحروف»، با دقت و عمق فوق‌العاده این مسئله مهم را مطرح کرده است. از بیان فارابی این نکته را نیز می‌توان استنباط کرد که فرهنگ را با غلبه نمی‌توان تحمیل کرد و اگر انتقال فرهنگ از جایی به جایی ممکن باشد، این انتقال با تفاهم و تفهم صورت می‌گیرد.

هانتینگتون هم معتقد نیست که تمدن‌های مختلف همه همواره با هم جنگ دارند یا داشته‌اند، بلکه به نظر او، در وضع کنونی میان تمدن غربی و تمدن اسلامی و کفوسبوسی آتش کشمکش و نزاع شعله می‌کشد. این سخن نحوی توجیه روابط بین‌الملل در زمان کنونی است. اگر هانتینگتون قضیه را صرفاً سیاسی تلقی نمی‌کرد و روشن می‌کرد که اختلاف میان اسلام و غرب به کجا بازمی‌گردد بحث صورت دیگری پیدا می‌کرد، اما نظر او به اختلاف‌های سیاسی است و این اختلاف‌ها موقت و

زودگذر است و اگر فردا موضوع منتفی شود نظریه هانتینگتون هم بی‌وجه و نادرست خواهد بود، بخصوص که هانتینگتون در استراتژی خود طرح برخورد تمدن‌ها را طوری پیش می‌برد که گویی همه تمدن‌ها می‌توانند به هم نزدیک شوند و اتحادی در مقابل ائتلاف فرضی موسوم به تمدن اسلامی - کنفوسیوسی پدید آورند. پس او هم می‌پذیرد که تمدن‌ها می‌توانند با هم ائتلاف و اتحاد داشته باشند.

اما نکته مهم‌تر این است که طرح گفتگوی تمدن‌ها با نحوی انتقاد ضمنی از فرهنگ غربی ملازمه دارد، چنان‌که هم اکنون رئیس جمهوری ما گفته است گفتگوی تمدن‌ها در صورتی ممکن است که دو طرف یکدیگر را مساوی بدانند، یعنی غرب باید بپذیرد که در بحث و گفتگو، میان اروپایی و آسیایی تفاوتی نیست و حال آنکه طرح سیاسی برخورد تمدن‌ها ریشه در نحوی نظریه نژادی و قومی دارد. من خیال می‌کنم نظر هانتینگتون از آن جهت متضمن این تعارض است که او، در هوای پُست مدرن، قصد کرده است از غرب و قدرت غربی با طرح استراتژی سیاسی دفاع کند. غرب در نظر او قدرت‌های سیاسی غربی است، ولی غرب سیاسی تمام غرب نیست. خود او که از تمدن غربی سخن گفته است، باید بگوید که این تمدن چیست و چه اوصاف و صفات ذاتی دارد.

شاید یکی از مباحث مهم در گفتگوی تمدن‌ها این باشد که غرب چیست و تمدن غربی یعنی چه، اما شاید گفته شود که اگر غربیان گفتگوی تمدن‌ها را می‌پذیرند، مقصد و مقصودشان این است که از آن به عنوان مدخل بحث‌های سیاسی استفاده کنند و البته هنوز بسیاری کسانی که فکر می‌کنند گفتگوی تمدن‌ها برای این است که مردمان در هویت جهانی غرب منحل شوند. بنابراین، این نکته در حد خود مهم است. غربیان چه مایل به گفتگو باشند و چه نباشند، اگر مسئله اساسی مطرح شود نمی‌توانند به آن بی‌اعتنا باشند. مسلماً سیاستمداران غربی از گفتگوی تمدن‌ها بهره‌برداری سیاسی می‌کنند، اما گفتگوی اصلی، گفتگوی صاحب‌نظران است که ممکن است سیاسی هم باشند، ولی لزوماً زبان گفتگو زبان سیاست نیست. توجه کنیم که هرگز در تاریخ، سیاست و فرهنگ تا این اندازه با هم آمیخته نبوده‌اند، یا لااقل فرهنگ و سیاست را با هم اشتباه نمی‌کرده‌اند. در گذشته تأثیر و تبادل فرهنگ‌ها که با گفتگوی تمدن‌ها نباید اشتباه شود وجود داشته است، اما طرح گفتگو یا جنگ تمدن‌ها به وضع پُست مدرن بازمی‌گردد.

چنان‌که گفته شد، مسئله رابطه فرهنگ‌ها و اخذ علم و فلسفه از دیگران به نحو عمیق و مفصل در یکی از آثار فارابی آمده است و اما در عالم اسلام پس از فارابی قضیه ارتباط فرهنگ‌ها و تماس با یونان و چین و هند به نحوی

حل شده بود و طرح مجدد آن بی‌مورد می‌نمود. اما اکنون پس از دویست سال که غرب مدعی بوده است که تمدن غربی تمدن مطلق است، یک طراح غربی سیاست جنگ تمدن‌ها را پیش می‌کشد. اگر در ماهیت جنگ تمدن‌ها تأمل کنیم، آن را امر عجیبی می‌یابیم. از یک سو، به اشکال می‌توان به آن نام یک «نظریه سیاسی» داد و به هر حال، نظریه جنگ تمدن‌ها نظریه استواری نیست، یعنی سخنی است برای توجیه سیاست کنونی غرب و بخصوص آمریکا. اما از سوی دیگر، با آن و در آن ضعف غرب و انصراف از آن داعیه‌های بزرگ آشکار می‌شود. با این نظریه غرب دیگر تمدن مطلق نیست، یعنی جنگ تمدن‌ها مستلزم قبول تعدد تمدن‌ها و گذشت از مطلق انگاشتن تمدن غربی است. این یک مرحله مهم از تاریخ غرب است، گویی تحول مهمی در غرب پدید آمده و تمدن غربی دچار ضعف شده و چون احساس ضعف می‌کند از جنگ دم می‌زند. اصلاً بیشتر جنگ‌ها در سودای قدرتمندانی که قدرت خود را رو به زوال یا در معرض خطر می‌بینند صورت می‌بندد و ضعف غرب قبلاً در آثار فیلسوفان غربی ظاهر شده است. اما اکنون این ضعف آشکارتر شده و حتی در آراء و نظریات سیاسی هم قابل درک شده است. البته وقتی از ضعف غرب سخن به میان می‌آید نباید تصور شود که به زودی این قدرت از پا در می‌آید؛ غرب قدرتی است که رو به ضعف می‌رود، اما در قیاس با تمدن‌های دیگر هنوز بسیار قدرتمند است و همه لوازم قدرت، اعم از تکنیک و تجارت و بازار و تبلیغات، در دست اوست.

چنان‌که اشاره شد، تاسی چهل سال پیش اگر سخن از دیالوگ میان اقوام و ملت‌ها به میان می‌آمد غرب آن را یک شوخی تلقی می‌کرد، اما اکنون که در غرب از جنگ تمدن‌ها سخن به میان آمده است باید بپذیرند که گفتگو میان تمدن‌ها هم ممکن است، زیرا تمدنی که بتواند با تمدن دیگر بجنگد به طریق اولی با آن می‌تواند دیالوگ داشته باشد، به شرط آنکه شرایط این دیالوگ را اهل نظر فراهم سازند. آنها حتی بدون دخالت دولت‌ها می‌توانند با هم تبادل نظر کنند و این تبادل نظرها معمولاً در کنفرانس‌ها و سمینارها صورت می‌گیرد. ولی وقتی جنگ تمدن‌ها به عنوان شاکله سیاست آینده مطرح می‌شود، طبیعی است که شاکله دیگری در برابر آن پیشنهاد شود. مع‌هذا، تأکید کنیم که این بحث در حوزه سیاست محدود نمی‌ماند، هر چند که دولت‌ها نمی‌توانند نسبت به یک طرح سیاسی که ممکن است برای کشورها و ملت‌ها منشأ آثار بد و خوب باشد بی‌اعتنا باشند، یا اگر بحثی درباره آن صورت می‌گیرد دخالت نکنند.

در شرایط کنونی، اگر گفتگوی تمدن‌ها در گیرد، دولت‌ها هم سامان‌دهنده هستند هم در بحث و گفتگو

شرکت می‌کنند. مع هذا، این شرکت گرچه لازم است، شاید از بعضی جهات کار دشوار گفتگو را دشوارتر کند. اکنون سیاست در همه امور وارد شده است؛ نه می‌توان آن را بیرون کرد و نه می‌توان با آن ساخت، بخصوص که سیاست رفته رفته بر همه چیز غالب می‌شود. گفتگوی تمدن‌ها نباید با بحث‌های سیاسی آغاز شود، بلکه در ابتدا و در وهله اول باید نوعی معارفه صورت گیرد، زیرا تا آشنایی با تمدن‌ها حاصل نشود دیالوگ ممکن نمی‌شود و البته این شناخت با زبان رسمی سیاست صورت نمی‌گیرد. در معارفه صمیمانه زبان دیگری باید گشوده شود، یعنی اگر گفتگو باید تمهید مقدمه‌ای باشد برای بیرون شدن از وضع غالب، لازم است که در آن، زبان کم و بیش صمیمی گشوده شود، و الا اگر تمدن‌ها با زبان رسمی خود گفتگو کنند، نمی‌توانند حتی داشته‌های خود را مبادله کنند و اگر رابطه‌ای میان آنها باشد، رابطه بر خورد و جنگ است.

مقصود از گفتگو، نزدیک کردن یک تمدن به تمدن دیگر هم نمی‌تواند باشد. اگر این مسئله به صورتی که معمولاً مطرح می‌شود سیر کند، مطلب در سطح سیاسی محدود می‌ماند و در این صورت، نام «گفتگوی تمدن‌ها» نمی‌توان بر آن نهاد. شاید هانتینگتون بگوید از این پس سیاستمداران و سیاست‌دانان سخنگویان تمدن‌ها هستند. او تصریح کرده است که هنوز قدرت سیاسی در دست دولت‌های ملی است. در پاسخ به او باید گفت که دولت‌های ملی هم می‌توانند با هم مذاکره کنند. به عبارت دیگر، حتی گفتگوی تمدن‌ها در سطح سیاست ممکن است زمینه را نه فقط برای خنثی کردن تبلیغات نادرست فراهم آورد، بلکه بر اثر آن بعضی سوء تفاهم‌های پدیدآمده برای مردم عادی در کشورهای غربی در مورد دیگران، و از جمله مسلمانان، نیز شاید رفع شود و بهانه تشنج آفرینی از دست استیلاطلبان گرفته شود.

پیشنهاد گفتگوی تمدن‌ها در سطح و مرتبه سیاسی به هیچ وجه مستلزم قبول و تصدیق وجود تمدن‌ها به صورتی که در نظریه برخورد تمدن‌ها آمده است نیست. این پیشنهاد حتی در نظر کسانی که گفتگوهای تمدن‌ها را امر مبهم و بی‌نتیجه می‌دانند به یک اعتبار بی‌وجه می‌نماید، زیرا قبول گفتگوی تمدن‌ها از سوی غرب در حقیقت نفی داعیه دویست ساله تاریخ غربی است. داعیه غرب این بوده است که از این پس هیچ تاریخ و تمدنی جز تاریخ و تمدن غربی وجود ندارد. مردم عالم نیز دو گروه بیشتر نیستند: گروهی که به مرحله کمال بشری رسیده‌اند که تمدنشان تمدن غربی است و گروه دیگر که واماندگان قافله تاریخند. در نظر غرب، اینان به مرحله عقل نرسیده‌اند و بیرون از دایره بشریت قرار دارند. با طرح گفتگوی تمدن‌ها غرب باید بپذیرد که غربی و غیر غربی برابرند و می‌توانند با هم تبادل نظر کنند. من اکنون وارد

این قضیه نمی‌شوم که در اساس حقوق بشر چه چیز مکتون بود که ظاهراً بر مساوات نوع بشر دلالت می‌کرد (و هنوز هم دلالت می‌کند)، اما اثر و نتیجه‌اش چیز دیگری شد و به استیلای غرب و توجیه این استیلا انجامید. به هر حال، اکنون آقای رئیس‌جمهوری ما به این معنا تصریح کرده است که شرط گفتگوی تمدن‌ها تصدیق برابری آنهاست.

در اینجا به این نکته باید توجه شود که وقتی تمدنی در حال بسط و گسترش است خود را نیازمند به گفتگو نمی‌بیند و در سیر خود هر چه را از هر جای دیگر بتواند می‌گیرد و جزء خود می‌کند. نمونه‌اش آغاز قوام تمدن اسلامی است که علوم و حتی اجزایی از فرهنگ ایران و یونان و هند را گرفت و به آن صبغه اسلامی داد. در تاریخ غربی از این حد هم فراتر رفتند، تا آنجا که آثار تاریخی اقوام دیگر را تملک کردند و با تحقیق و پژوهش، گذشته اقوام را هم در حیطه علم خود درآوردند. غرب در آغاز نیاز به گفتگو نداشت، زیرا فرهنگ غربی فرهنگ جهانی بود. اقوام غیر غربی هم در تماس با غرب به فکر گفتگو نیفتادند و بدون تأمل، اما به تدریج، چیزهایی از فرهنگ غربی را پذیرفتند. هنوز هم این وضع کم و بیش دوام دارد. البته بعضی می‌گویند علم و تکنیک و توسعه اقتصادی و نظام‌های سیاسی و مدیریت و برنامه‌ریزی از امور بشری است و به همه مردم عالم تعلق دارد و نباید اینها را به صفت «غربی» متصف کرد. این گفته از این حیث درست است که همه مردم عالم می‌توانند از علم و تکنیک و توسعه برخوردار شوند و فی‌المثل برای تحقق دموکراسی بکوشند، اما آیا با اخذ اینها، در تمدن‌ها خدنگ‌کننده تغییری حاصل نمی‌شود؟ یعنی فی‌المثل تمدن ژاپنی در عصر ما همان تمدن قدیم ژاپن است؟ اصلاً این تمدن فرضی ژاپن چیست که حتی پس از تحقق تکنیک و با غلبه صورت تجدد، ثابت مانده است؟ اگر بپذیریم که تمدن خاص یک یا چند قوم که هانتینگتون گفته است عین سوابق و علایق تاریخی و اعتقادات دینی باشد، آیا این علایق و اعتقادات همواره ثابت است و مردمان همه ادوار و اعصار همواره با گذشته خود نسبت یکسان دارند و بر عهد و میثاق قدیم خود ثابت قدم می‌مانند؟ آیا هرگز تحقیق کرده‌ایم که گذشتگان، گذشته خود را چگونه می‌دیدند؟

اگر نگاه کنونی به گذشته و علایق تاریخی مردم عصر ما معرف تمدن باشد، همه تمدن‌ها در ذیل تمدن غرب قرار می‌گیرد و در آن منحل می‌شود. مع هذا، نمی‌توان منکر شده گذشته اقوام متفاوت است و در تاریخ هر قوم و دایع و مآثری هست که تذکر به آنها در زندگی کنونی آن قوم اثر می‌گذارد، ولی این دایع و مآثر اکنون در حجاب است. غرب در سیصد سال اخیر، یعنی از زمانی که شرق‌شناسی تأسیس شده است، مآثر تاریخی مردم

سراسر عالم، و من جمله مسلمانان را به ماده تاریخ خود تبدیل کرده است. با این پیش آمد، دیگر گفتگوی میان تمدن‌ها چه وجهی می‌تواند داشته باشد؟ غرب گذشته اقوام کهن را کاپویده بود و حاصل این کاوش را در کتاب‌ها و موزه‌ها گرد آورده بود و ادعا داشت (و ادعایش هم از جهتی بی‌وجه نبود) که تاریخ و ادب و فرهنگ هر قوم را بهتر از خود آن قوم می‌شناسد. پس دیگر با چه کسی درباره چه چیز گفتگو کند؟

ولی به هر حال، خود غرب فعلاً پیشنهاد گفتگو را اجمالاً پذیرفته است. این گفتگو چیست؟ یعنی درباره چه چیز گفتگو می‌شود؟ اگر غرب پذیرفته است که با نمایندگان تمدن‌های دیگر گفتگو کند، در حقیقت از این داعیه که تاریخی جز تاریخ غربی وجود ندارد صرف نظر کرده است. همچنین پذیرفته است که علم او به گذشته اقوام ناقص بوده و هنوز می‌تواند از دیگران چیزی بیاموزد. این حادثه‌ای است که نام آن را «پست مدرن» گذاشته‌اند. در وضع پست مدرن نه فقط رسوم و آراء، بلکه اصول و مبادی تاریخ غربی مورد چون و چرا قرار می‌گیرد، یعنی غرب خود را می‌شناسد. شناخت خود بدون تصدیق وجود دیگری و قیاس خود با او میسر نیست. به این جهت است که در این دوران، وجود غیر غربی یا دیگری تصدیق می‌شود. ولی این دیگری چیست؟ غرب به تنهایی نمی‌تواند و نباید به این پرسش پاسخ بدهد، بلکه این دیگری است که باید خود را به غرب بنماید. یعنی تاکنون غرب دیگری را نابالغ و وحشی و ابتدایی و منحط می‌دید و صفات مقابل اینها را به خود می‌بست. اکنون مواجهه صورت دیگری پیدا کرده است و شاید این مواجهه تحول غرب را سرعت دهد.

به هر حال، اگر گفتگوی تمدن‌ها آغاز شود، باید به قصد معارفه و به حکم «لتعارفوا» آغاز شود. در این معارفه، غرب نباید سودای غلبه داشته باشد، که البته تحقق این امر بسیار دشوار و مستبعد است. گفتگوکنندگان دیگر هم باید تا حدی از قهر ناپیدای غرب که به صورت‌های مختلف ظاهر می‌شود آزاد باشند و به نتایج زودهنگام گفتگو و مخصوصاً به اصلاح و ارشاد غرب نیز نیندیشند. اگر غرب در دو قرن اخیر خود را آموزگار و راهنمای همه مردم عالم می‌دانسته و نیاز به فراگرفتن از دیگران در خود احساس نمی‌کرده است، دیگران نباید همان موضع را اتخاذ کنند. غرب اگر تکبر داشت، قدرتمدن بود؛ اقوام دیگر که به آن اندازه مقتدر نیستند، اگر تواضع نداشته باشند کاری از پیش نمی‌برند.

ما نیازمند شناخت حقیقت غرب هستیم. ما باید کم و بیش سر قدرت و عظمت چهارصد ساله غرب را دریابیم. ما به حقانیت دین مبین اسلام اعتقاد داریم، اما زبانی که با آن این حقانیت بیان می‌شود باید باگوشی که آن را می‌شنود

متناسب باشد. به این جهت، برای دعوت باید گوش و چشم مدعورا شناخت و مخصوصاً توجه کنیم که گوش‌ها و چشم‌ها در سراسر روی زمین کم و بیش به گوش و چشم غربی مبدل شده است و اگر ندانیم که چه زبانی و چه چشمی باید بگشاییم، شاید راه به جایی نبریم. یک حکومت اگر دیگری را مغلوب و مطرود بینگارد، کم کم تنها و تنها می‌شود و اگر قصد غلبه دارد، از مقصد خود دور و دورتر می‌افتد. این سخن به معنی قبول وضع موجود نیست، بلکه مراد تأمل و درک این وضع است، زیرا بدون این درک هیچ تغییری میسر نمی‌شود.

پس گفتگوی تمدن‌ها، حتی از مرحله سیاسی که بگذریم، به قصد نزدیک کردن افکار و اعتقادات صورت نمی‌گیرد، بلکه یکی از مقدمات آن فراهم آوردن زمینه تفاهم و درک درست یکدیگر است. نه ما غرب را درست می‌شناسیم و نه شناخت شرق شناسانه غربیان از اسلام و ایران شناخت تمام و جامع است. ما باید در گفتگو با غرب بتوانیم خود را معرفی کنیم و حقیقت تجدید عهد اسلام را به آنان بنماییم. همچنین باید آماده درک ماهیت غرب باشیم. از این آشنایی نه فقط به ما آسیبی نمی‌رسد، بلکه شاید برخی موانع راه ما نیز با آن رفع شود.

مشکلی که گاهی به آن اشاره می‌شود این است که تمدن‌ها بسیار با هم متباینند و میان آنها هم‌زبانی نمی‌تواند باشد. این سخن در صورتی درست است که داعیه‌ها در برابر هم قرار گیرد و هر یک از دو طرف بخواهد قواعد و اصول خود را تحمیل کند. ولی گفتگوی مورد نظر برای غلبه بر خصم نیست و اگر به تسلیم در برابر آن هم بینجامد، در حقیقت هم‌زبانی در میان نبوده است. غرض از گفتگو نزدیک ساختن «نگرش‌ها» هم نیست. ما باید نگرش خود را در باب عالم و آدم و تاریخ به صورت روشن تدوین کنیم تا بتوانیم آن را با نگرش یا نگرش‌های دیگر قیاس کنیم. مسلماً «نگرشی» که ما داریم با نگرش غربی تفاوت دارد، اما هنوز به درستی این تفاوت را نمی‌شناسیم؛ به این جهت، در بحث‌هایی که تاکنون در این مسائل در گرفته، ابهام‌ها و اضطراب‌ها و پریشانی‌ها کم نبوده است. آنکه یک روز می‌گفت ماهیت غرب معنی ندارد و غرب مجموعه‌ای از خوب‌ها و بد‌ها و مفیدها و مضرهاست، روز دیگر نباید بگوید تمدن‌ها نمی‌توانند با هم دیالوگ داشته باشند زیرا هر کدام هویت متفاوت دارند. فرض کنیم این طور باشد؛ می‌خواهیم این تفاوت را بشناسیم و اگر چیزی به اجمال می‌دانیم، علم اجمالی خود را تفصیل دهیم.

در این گفتگوها هیچ سند رسمی وجود ندارد و هیچ قراردادی امضا نمی‌شود و بالاخره، نکته‌ای که باید به آن توجه و تصریح شود آن است که پیشنهاد یا قبول گفتگوی تمدن‌ها به معنی تصدیق مطالبی از آن قبیل که هانتینگتون

در مقاله «برخورد تمدن‌ها» و در مقالات دیگر آورده است نیست، بلکه مفهوم تمدن در گفتگوی تمدن‌ها باید روشن شود. مع هذا، وقتی از تمدن اسلامی یا کنفوسیوسی و غربی و آفریقایی سخن می‌گویند در عمل هیچ مشکلی پیش نمی‌آید، زیرا هر بحثی فی‌المثل درباره تمدن اسلامی باشد، در اینکه نماینده فرهنگ و تمدن اسلامی باید صاحب‌نظر آگاه از تاریخ و فرهنگ و معارف اسلامی باشد، اختلاف نیست. صاحب‌نظران عالم اسلام با هیچ قوم و ملت و تمدنی جنگ و نزاع ندارند. اصلاً آنها به زبانی که به جنگ مؤذی شود سخن نمی‌گویند.

غرب کنونی به این تذکر رسیده است که راه تمدن و بشر خودبنیاد به بن‌بست می‌رسد، ولی آیا ما برای گوش‌ی که در شرف باز شدن است سخنی داریم؟ مسلماً در مآثر و معارف دینی و ودایع تاریخی و معنوی، ما بسیار سخن‌ها هست که عالم کنونی به آن نیاز دارد، اما این سخن باید مناسب گوش‌ی باشد که هر چه بشنود، در زمینه تاریخ دو هزار و پانصد ساله غرب و چهارصد سال تجدید تفسیر می‌شود و معنی پیدا می‌کند. برای دیالوگ باید ابتدا به سخن گوش داد. آنکه گوش ندارد، زبانش در گوش دیگران نمی‌گیرد. ما همواره و همیشه هم‌زبانی (و نه صرفاً هم‌زبان) بوده‌ایم. ناهم‌زبانی بر اثر کدورت‌ها و موانع است؛ کدورت‌ها و موانع را باید از گوش‌ها و زبان‌ها برداشت.

د. د.
❖

گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال چهارم علوم انسانی